

سیاست



فرید سیاوش

"خرابات یقین فرقی ندارد ظرف و مظروفش می و مینا همان یک دانه انگور می باشد"

گاهی سیاست همانند راه رفتن مورچه سیاه روی تخته سنگ سیاه در شب تاریک است و این گاهی در تاریخ ما دراز دامن و سریالی قدم رنجه فرموده و می فرماید. و برای ما که هنوز عقل دندان نکشیده ایم، در این تاریکسرا تشخیص دوست و دشمن؛ یافتن پل پای همان مورچه سیاه روی تخته سیاه در شب تاریک را ماند.

و اما قوربغه یا قورباغه ها(بقه های خود ما)؛

فراموش مان نشود که ما سرنوشتی بهتر از بقه ها نداریم فقط ما یک حیاتی و سیاسی هستیم و آنها ذوحیاتین و نه سیاسی. داد و فریاد هر دو ما بلند است و کاری از دستمان ساخته نیست. اما بلایی که سر ما آمده با بلایی که سر بقه ها آمده و می آید از یک چشمه آب میخورند.

به روایت و ماجرای غم انگیز بقه ها که از ما به دور باد!، توجه کنید:

مارها بقه ها را می خوردند و بقه ها غمگین بودند. بقه ها به لک لک ها شکایت کردند. لک لک ها مارها را خوردند و بقه ها شادمان شدند. لک لک ها گرسنه ماندند و شروع کردند به خوردن بقه ها. بقه ها دچار اختلاف دیدگاه شدند، عده ای از آن ها با لک لک ها کنار آمدند و عده ای دیگر خواهان بازگشت مارها شدند. مارها بازگشتند و همدست لک لک ها شروع کردند به خوردن بقه ها. حالا دیگر بقه ها متقاعد شده بودند که برای خورده شدن به دنیا می آیند. تنها یک مشکل برای آن ها حل نشده باقی مانده بود؛ «این که نمی دانستند توسط دوستان شان خورده می شوند یا دشمنان شان...»

مگر ما دوست و دشمن را میشناسیم، مگر ما...؟!؟

